گفت‌وگوی «جوان» با سارا سادات رباط‌جزی همسر فرمانده شهید مدافع حرم سعید سامانلو

حال خوش از آن کسانی است که عاشق زینب(س) شده‌اند

سعید جزو اولین نفراتی بود که وارد نبل و الزهرا شد و به محض رسیدن در آنجا اذان گفت

■ صغری خیل‌فرهنگ

میان عکس‌ها و تصاویر و فیلم‌های ارسالی همسر شهید که می‌نگرم دلبستگی و وابستگی شهید سعید سامانلو به فرزندان و خانواده‌اش موج می‌زند. اما کمی آن طرف‌تر میان سجده‌های عاشقانه و الهی‌نامه‌های شهید با خدا، رمز شهادتش برای‌مان گشوده می‌شود. سارا سادات همسر شهید سامانلو خود نیز فرزند شهید است، غیرت و مروت را از مادرش خوب یاد گرفته و فرستادن همسرش به جبهه دفاع از حرم، اکنون زندگی‌اش تکراری از زندگی پدر و مادرش شده است. در میان تصاویر همسر شهیدش سعید سامانلو، بنری به چشم می‌آید که طی آن شهید محمد جهان‌آرا را مدافع وطن و شهید سامانلو را مدافع حرم معرفی می‌کند. سامانلو از فرمانده عملیات آزادسازی نبل و الزهرا نیز بود که به محض ورود به این شهر اذان را در گوش مردمش نجوا کرد. گفت‌وگوی ما با سارا سادات رباط‌جزی را پیش رو دارید.

شما دختر شهید بودید و حالا همسر شهید شدید، خوب خودتان را برای ما معرفی کنید!

من سارا سادات رباط‌جزی هستم، متولد اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ و فرزند شهید سیدمحمد رباط‌جزی از شهدای دفاع مقدس و همسر شهید سعید سامانلو از شهدای مدافع حرم. ما اصالتاً اهل روستای رباط‌جز در سبزوار نزدیک مشهد هستیم. اما در دوران کودکی پدر به همراه خانواده به قم مهاجرت می‌کنند و در آنجا زندگی‌شان را از سر می‌گیرند.

خانم سامانلو زمانی که فرزند شهید شدید چند سال داشتید؟

من آن زمان ۱۰ سال داشتم. درست به سن و سال امروز علی پسر بزرگ‌ترم. پدر در سال‌های جنگ تحمیلی هشت سال حضور فعالانه در جبهه داشت. جانباز بود و سرفه‌های همیشگی‌اش ما را بسیار ناراحت می‌کرد. وقتی از او علت سرفه‌هایش را می‌پرسیدم می‌گفت اینها یادگاری از جنگ است. در نهایت ایشان در سمت جانشین فرمانده اسلام‌آباد غرب در منطقه سردشت در ۱۲ بهمن ماه سال ۱۳۷۱ به دست گروهک‌های منافق به شهادت رسید.

آن زمان شما ۱۰ سال داشتید که فرزند شهید شدید و امروز هم علی پسر بزرگ‌تر تان هم سن و سال آن روزهای شماست.

بله، شباهت عجیبی است. چراکه راه پدران‌مان یکی است. آن روزها من همان دلتنگی‌های پسرم علی را داشتم. حالا علی پیراهن فرم بابایش را بغل می‌کند و این طور دلتنگی‌اش را نشان می‌دهد.

غیر از علی فرزند دیگری هم دارید؟

بله، محمد حسین پسر دیگر شهید هم دو سال دارد.

چه مدت با شهید زندگی کردید؟

من و سعید سال ۱۳۸۱ به شکل کاملاً سنتی با هم آشنا شده و ازدواج کردیم و ۱۳ سال با هم زندگی کردیم. سعیدم یک سالی از من بزرگ‌تر بود. آن زمان هر دو دانشجو بودیم. من دانشجوی روانشناسی و ایشان دانشجوی حسابداری. در ابتدای آشنایی‌مان سعید از اینکه به خواستگاری یک دختر شهید آمده است بسیار خوشحال بود. او با هدف به خواستگاری من آمده بود. می‌گفت از همان شب خواستگاری به پدرت متوسل شدم که اگر لیاقت همسری شما را دارم برای انجام این وصلت دعا کند. می‌گفت من به پدر شما غبطه می‌خورم. کاش من نیز در زمان جنگ بودم و در کنار پدر شما به دفاع از اسلام می‌پرداختم. همان روز از من قول گرفت که برای شهادتش دعا کنم. من ناراحت شدم اما ایشان گفتند که همه ما رفتنی هستیم. هیچ کس نمی‌داند چگونه به سوی خدا خواهد رفت، پس چه بهتر که این وصال در راه خدا باشد و در راه رضای او کشته شویم. هر پنج‌شنبه به مزار پدر می‌رفت و ساعت‌ها با او خلوت می‌کرد.

در حقیقت باید گفت دفاع از اسلام در خانواده شما جا افتاده است. سال‌ها پیش دفاع از اسلام در داخل خاک کشور به عهده پدر بود و امروز دفاع از اسلام در خارج از مرزهای کشور به عهده همسرتان.

بله، سال‌ها پیش پدر و امروز همسرم برای دفاع از اسلام رفتند. این بدان معنا است که اسلام حد و مرزی ندارد. سعید پاسدار بود و نسبت به لباسی که برتن داشت احساس مسئولیت می‌کرد. سعید رفت تا یاریگر حسین زمانش باشد. او رفت برای امنیت حرم اهل بیت (ع) و اهتزاز پرچم اسلام.

راضی کردن شما برایش سخت نبود؟

وقتی حرف از رفتنش به میان آمد ابتدا ناراحت شدم. چند ساعتی با او قهر کردم. اما سعید برایم صحبت کرد. گفت که هدفش از این هجرت و دفاع چیست؟ گفت که دوست دارد من همراهی‌اش کنم. اما من به او گفتم دلیلی ندارد برای جنگ به کشوری دیگر برود. او خندید و گفت: یعنی اگر امام زمان (عج) ظهور کند و سرباز بخواهد و در ایران هم نباشند تو باز این حرف را می‌زنی؟ گفتم نه آن زمان فرق می‌کند. خودم هم همراهت می‌آیم. سعید باز هم خندید و گفت: هیچ فرقی ندارد. ما مسلمانیم و شیعه. در دین ما برای حفظ اسلام مرز و بلادی مشخص نشده است. ما در بیان خوب صحبت می‌کنیم، اما زمان عمل که فرامی‌رسد... گفتم تو نرو بگذار بقیه بروند. پدرم را از دست داده‌ام، دیگر دوست ندارم تو را هم از دست بدهم. سعید گفت با این صحبت‌ها کاری می‌کنید که من فکر می‌کنم در انتخابم اشتباه کرده‌ام. خیلی با من صحبت کرد. سعید توانمند بود و من را برای رفتنش راضی کرد.

خانواده‌های‌تان چه عکس العملی نسبت به تصمیم همسرتان داشتند؟

هم خانواده ایشان و هم خانواده من هر دو مضطرب و نگران بودند اما از آن جایی که همیشه خودمان تصمیم نهایی را برای زندگیمان می‌گرفتیم، حرفی نزدند.

اولین باری که اعزام شدند چه تاریخی بود؟

اواخر شهریور ماه بود که رفت. ۲۷، ۲۸روز در منطقه بود. مرتبه دوم آذرماه ۱۳۹۴ بود. حدود دو ماه آنجا بود که شهادت نصیبش شد. جشن تولد دو سالگی محمدحسین را که گرفتیم، سعید راهی شد.

از لحظات جدایی‌تان بگویید، چه سفارشی برای بچه‌ها داشت؟

حرف از رفتن که می‌شد من به هم می‌ریختم. هر دو فرزندم زمان خداحافظی گریه می‌کردند. سعید آنها را می‌بوسید. آنها هم می‌گفتند بابا مأموریت نرو بمان پیش ما. آنها را نوازش می‌کرد و با آنها کشتی می‌گرفت و می‌گفت بی‌قراری نکنید، مواظب مادرتان باشید. کارم که تمام شود برمی‌گردم. از من خواست تا فرزندانم را طوری تربیت کنم که مدافع حریم ولایت و گوش به فرمان ولی امر زمان، یعنی حضرت آقا باشند. فرزندانی باتقوا و عالم. امیدوارم با برنامه‌ای که شهید برای آنها و من ریخته در راه پدرشان گام بردارند و نگذارند اسلحه پدرشان بر زمین بماند. من و دو یادگار شهید هم فدای اسلام خواهیم شد ان‌شاالله.

از مسئولیتی که همسرتان در منطقه داشتند، اطلاع داشتید؟

هیچ وقت از کارش و مسئولیت‌هایش حرفی نمی‌زد اما بعد از شهادتش متوجه شدیم که از فرماندهان عملیات آزادسازی نبل و الزهرا بودند. عملیاتی که به نام خود خانم فاطمه زهرا (س) صورت گرفت.

از چگونگی شهادتش اطلاع دارید؟

آنطور که به من گفته‌اند تک تیرانداز دشمن ایشان را می‌زند. سعید همان لحظه می‌خندد. همرزمانش اصلاً تصور نمی‌کردند که او زخمی شده باشد، وقتی به بالای سرش می‌رسند سعیدم با لبخند زیبایی روی لبش به شهادت رسیده بود. سعید را فاتح نبل و الزهرا می‌دانند. چون هم فرمانده بود و هم اولین کسی بود که وارد الزهرا شد و اذان گفت.

از خبر شهادت همراه زندگی‌تان چطور مطلع شدید؟

پدر ایشان با من تماس گرفتند تا به منزلشان بروم. وقتی رسیدم از حضور بستگان و اوضاع خانه متوجه شدم که سعید به شهادت رسیده است. اولش خیلی شوکه شدم و ناخودآگاه اشک‌هایم جاری شد. قبلاً اگر به ذهنم خطور می‌کرد که همسرم شهید بشود، سریع ذهنم را خط خطی می‌کردم اما چون از من قول گرفته بود که برای شهادتش دعا کنم من هم دعا می‌کردم که در سن بالا به آرزویش برسد. غافل از اینکه خدا عاقبت او را اینگونه رقم زده بود. سعید از لحاظ عقلی چون یک مرد ۷۰ ساله عمل می‌کرد، بسیار دانا بود. دانایی او در انتخاب مسیر رسیدن به خدا کاملاً مشهود بود. مراسم ایشان هم بسیار باشکوه و سرشار از معنویت برگزار شد و در ۱۹ بهمن ماه ۱۳۹۴ در گلزار شهدای قم قطعه شهدای مدافع حرم به خاک سپرده شد.

گویا در مراسم ختم همسرتان کسی لباس مشکی نپوشیده است؟

در مراسم همسرم کسی از خانواده‌شان مشکی نپوشید. رسم خانوادگی آنها این است. به غیر از مراسم شهادت ائمه و اهل بیت کسی مشکی نمی‌پوشد. خودش نیز چنین بود. کل خانواده دو ماه محرم و صفر مشکی می‌پوشند اما در مرگ عزیزان هم حتی اگر وابستگی زیادی داشته باشند کسی مشکی نمی‌پوشد. وصیت خود شهید هم همین بود.

درد دلی با حضرت زینب دارید؟

من در سن ۹ سالگی به زیارت خانم رفته‌ام. می‌خواهم به عمه‌ام بگویم. زینب جان تو دختر زهرای اطهر بودی. تو عزیز دل مولا بودی. تو وارث عصمت طاها بودی. عمه جان حال خوش از آن کسانی است که عاشق عمه‌شان زینب شده‌اند و بار سفر بستند و مانند سعید من پرهای رهایی را گشودند و راهی حریم بانو شدند و به مقام برتر یعنی شهادت دست یافتند، پس تو نیز دست ما و رزمندگان‌مان را بگیر. من به خود افتخار می‌کنم که سعیدم فدای زینب(س) شد و سر و کارم با بانوی عرشیان بی‌بی زینب(س) است.

به عنوان سخن پایانی، این شهید مدافع حرم را که از قضا همسرتان هم است، چطور شناختید؟

سعید ویژگی‌های بسیار خوبی داشت که هر کدام‌شان می‌تواند آدم را به اوج برساند. اولین ویژگی سعیدم که باعث رشد او شد این بود که خدا را در همه لحظات در نظر می‌گرفت. خدا را بسیار شکرگزار بود و برای هر نعمتی که داشت از خدا قدردانی می‌کرد. یادم هست وقتی اولین فرزندمان به دنیا آمد نماز شکر خواند. هر زمان هم که مصیبتی بر ما وارد می‌شد خدا را شکر می‌کرد. می‌گفت قطعاً مصلحت در این است که ما از درک آن عاجز هستیم. ویژگی بعدی سعید احترام به پدر و مادرش بود.

یاد ندارم مرتبه‌ای سعید دست پدر و مادرش را نبوسیده باشد. بسیار به ما احترام می‌گذاشت و می‌گفت شماها امانت هستید. باید خیلی مواظبتان باشم. نمی‌خواهم در آن دنیا سرافکنده و شرمنده پدرت شوم. سعید بسیار ولایتمدار بود. ایشان گوش به فرمان ولایت داشت و می‌گفت حضرت آقا، نایب امام زمان(عج) هستند. به راستی که او سعید بود و در راه سعادت قدم برداشت.

یادکرد

به یاد علمدار روایتگری مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ عبدالله ضابط

عاشقی که روایتگری دفاع مقدس هنرش بود

■ محمدباقر نادم

«کنار جاده می‌ایستاد. انگار نه انگار که بیابان است. دست تکان می‌داد تا یکی از اتوبوس‌های راهیان نور، جلوی پایش ترمز بزند. سوار ماشین می‌شد. کمی گرم می‌گرفت و روایتگری‌اش را شروع می‌کرد...» این جملات بخشی از خاطرات روایتگری مردی را شامل می‌شوند که عشق به شهدا و فرهنگ شهادت، تمام وجودش را فراگرفته بود. مرحوم حجت‌الاسلام حاج شیخ عبدالله ضابط، روایتگری بود که سعی می‌کرد در حد توان با جان و دل وقتش را صرف بیان معارف و سیره شهدای دفاع مقدس کند. حالا که قریب به ۱۳ سال است کاروان‌های راهیان نور یکی از باصفاترین راویان خود را از دست داده‌اند، به همت معاونت پژوهش و مطالعات راهبردی مؤسسه روایت سیره شهدای قم نگاهی به زندگی، خاطرات و شیوه روایتگری مرحوم عبدالله ضابط می‌اندازیم.

■ **زندگی‌نامه**

عبدالله ضابط در مردادماه ۱۳۴۱ در مشهد به دنیا آمد. ۱۶ ساله بود که با اصرار پدر در رشته شیمی دانشگاه دهلی مشغول تحصیل شد. اما با پیروزی انقلاب به ایران برگشت و با عضویت در سپاه به مسائل فرهنگی پرداخت. او در سال ۱۳۷۲ به دوره تخصصی تبلیغ حوزه علمیه قم ورود یافت و کمی بعد مؤسسه اندیشه تبلیغ را پایه‌گذاری کرد.

عبدالله در کنار مسائل فرهنگی توجه بسیاری به گسترش فرهنگ و سیره شهدا داشت. بنابراین در جریان دیدار با سردار باقرزاده و بنا به پیشنهاد او، تصمیم گرفت فعالیت‌های متفرقه‌اش را در مسیر احیای ارزش‌ها و فرهنگ شهید و شهادت متمرکز کند. بنابراین گروه تفحص سیره شهدا (مؤسسه روایت سیره شهدا) را راه‌اندازی کرد و به آموزش و اعزام روحانیون راوی دفاع مقدس همت گماشت. راه‌اندازی ستاد راویان روحانی جهت اعزام به مناطق عملیاتی دفاع مقدس از ابتکارات حجت‌الاسلام ضابطی بود که این ستاد بعد از وفات شهادت گونه او هم‌اکنون به نام شهید ضابط در خرمشهر فعالیت می‌کند. حجت‌الاسلام عبدالله ضابط پس از سفر به کربلای معلی و تغییری که در حالات و روحیاتش پدید آمده بود، عاقبت در ساعت ۱۶ روز ۲۸ بهمن ۱۳۸۲ در حال بازگشت از مراسم سخنرانی در جمع هیئت‌های مذهبی دانشجویان شمال کشور در یک تصادف شدید به ملکوت اعلی پیوست و پیکرش پس از تشییع باشکوه در قم و مشهد در صحن جمهوری بهشت ثامن‌الائمه(ع) آستان قدس رضوی قطعه ۲۴۲ به خاک سپرده شد. از او شش فرزند به یادگار مانده است.

■ **کمی خاک تربت**

«کمی خاک تربت اباعبدالله (ع) را با مقداری خاک به جا مانده از استخوان‌های شهدا در هم آمیخته بود. بوی عجیبی داشت. می‌گفت در جیبم عطر نمی‌گذارم که مبادا بوی خوش آن را از بین ببرد. قبل از هر سخنرانی آن را استشمام می‌کرد و بر صورت و لب‌هایش می‌مالید و انگار مست می‌شد. صحبت‌هایش همیشه در دل‌ها نفوذ می‌کرد. می‌گفت «لب‌هایم را که به خاک شهدا تبرک می‌کنم، خودشان حرف‌هایی را که باید بزنم به زبانم جاری می‌کنند.»

«کنار جاده می‌ایستاد. انگار نه انگار که بیابان است. دست تکان می‌داد تا یکی از اتوبوس‌های راهیان نور، جلوی پایش ترمز بزند. سوار ماشین می‌شد. کمی گرم می‌گرفت و روایتگری‌اش را شروع می‌کرد. یک روز سوار اتوبوسی شدیم که وضعیتش فرق می‌کرد. انگار یک اتوبوس بمب متحرک! راه انداخته بودند. یکی از یکی شرتر و جسورتر. چشمشان که به حاجی افتاد، به جای سلام، اول بسم‌الله گفتند: «به به... آخوند!» آه از نهادم بلند شد. این هم از شانس ما! دم غروبی گرفتار چه آدم‌هایی شده بویم. تا توانستند حاجی را دست انداختند. داشتم از کوره درمی‌رفتم. علامت داد چیزی نگویم. خودش لبخند داشت و نگاه‌شان می‌کرد. شوخی را از حد خودش گذرانده بودند. یقین داشتم که دیگر حاجی پیاده می‌شود. بر خلاف تصورم، از جا بلند شد و رفت ته اتوبوس نشست. دستانش را برهم زد و گفت: بچه‌ها دوست دارین براتون بخونم و کف بزنین؟

گل از گل‌شان شکفت. گویا سوژه جدیدی پیدا کرده بودند. یک صدا گفتند: بعله...! حاجی خواند و آنها کف زدند. محفل را که دست گرفت یواش یواش مسیر شعرها را عوض کرد... باید پیاده می‌شدیم. بعضی‌ها می‌خواستند پای حاجی را ببوسند تا پیش‌شان بماند. اما نوبتی هم باشد نوبت دیگران بود! تا چند قدم آن طرف‌تر، صدای هق‌هق بچه‌ها بدرقه راه‌مان شده بود.

■ **فرازی از روایتگری مرحوم ضابط**

«شهید به مثابه شیشه عطری است که درش را وقتی باز کردند، تمام بخار می‌شود، می‌پیچد و همه جا را معطر می‌کند. شهید آن وجودی است که چون از قید خود گذشت تبدیل به یک شاهد دائمی شد. هنر شهدا این است. شهدا عظمتی ایجاد می‌کنند که به همه می‌فهمانند که هیچی نیستند...»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۸۰۴

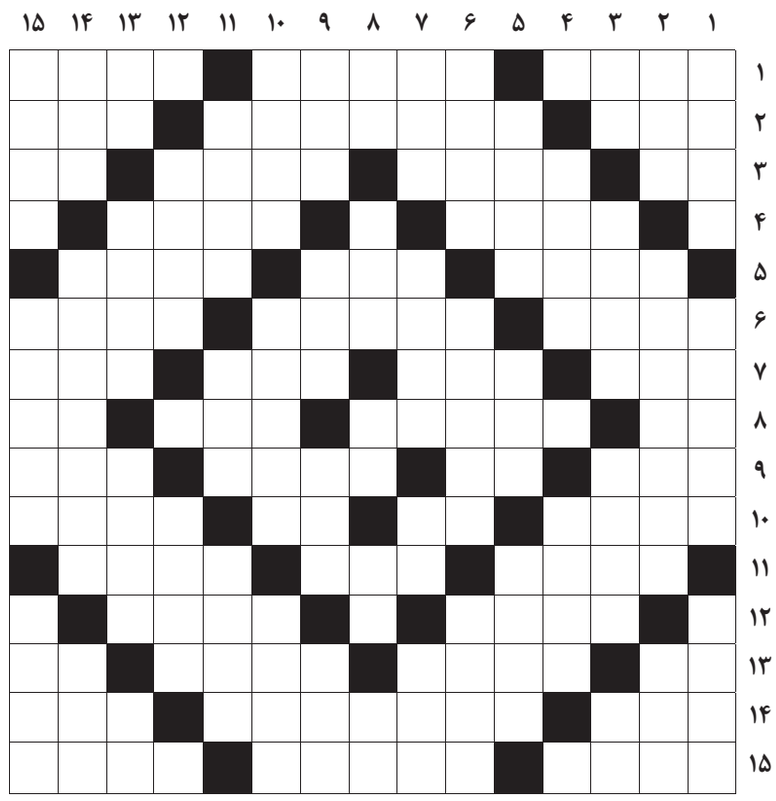

از راست به چپ

■ ۱- در این روز برترین و آخرین پیامبر الهی برای هدایت بشر و راهنمایی دایمی انسان‌ها از سوی پروردگار سبحان برانگیخته شد- غارت- خورشید گرفتگی ■ ۲- خاطر و ذهن- تقویم- روسیاه مطبخ ■ ۳- رطوبت- حسن- دست شکسته ...گردن است- نت میانی ■ ۴- ماندگار- نوعی پارچه ■ ۵- سرخوش- بی خبر از گرسنه- ماهر و کاردان ■ ۶- قومی متمدن و پیشرفته در مکزیک قدیم- خارشتر- محکم و استوار ■ ۷- لباس- مهمانی- واحد بازی والیبال- گیاه گونی ■ ۸- اتمسفر- درخشان- صحرا- اسب تبریزی ■ ۹- ظرف- گشوده- سازگاری- فنی در کشتی ■ ۱۰- توان- ترمز چهارپا- پول ژاپن- ضربه به موس ■ ۱۱- موجودیت- آبگیر- پرتابه ورزشی ■ ۱۲- مادر بزرگ- گوارا ■ ۱۳- ردیف- خدای هندوها- عنوان هر یک از پادشاهان ساسانی- شامه نواز ■ ۱۴- سرند- جزیره استرالیا- کشور سیسی ■ ۱۵- سربازی- سپاسگزار- نوعی خاک رس

از بالا به پایین

■ ۱- بهشت- آبزی آهکی- وسیع ■ ۲- آن سوی سقف- روستای زیبای بیرجند- پوست ■ ۳- شمردن- روزنامه ترکیه- خط کج- اندک ■ ۴- کتاب امیل زولا- سیم و کابل ■ ۵- مربع ورزش خشن- باج و خراج- گیاه ■ ۶- تیم فوتبالی در گیلان- مکار چهارپا- کبوتر صحرایی ■ ۷- پول مکزیک- همراه دارا- خسیس- نام ■ ۸. غذای نذری- دشمن فرشته- سخنی که در آن حلاوت دیگری است- او- سه کیلو ■ ۹- علامت اختصاری سازمان هواشناسی- سنگ خرد- سود بردن- امر به اندیشیدن ■ ۱۰- به ناچار- سرمربی رئال مادرید- دندانساز ■ ۱۱- از نخست وزیران هند- تکلیف شب دانش آموز- منکر وجود خدا ■ ۱۲- زیبایش نشان آدمیت نیست- کودن ■ ۱۳- آب بند- از ماکیان- بیماری وبا- بسیار دانا ■ ۱۴- چاه جهنمی- اختراع آلفرد نوبل- بینایی ■ ۱۵- خسته- بروشور- کنکاش

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷	۸	۴						
			۹	۴				۵
۶								۷
				۲	۵	۹		
	۲	۱						
						۳	۴	
			۳	۱				
۴	۳		۸					
				۵		۲	۸	

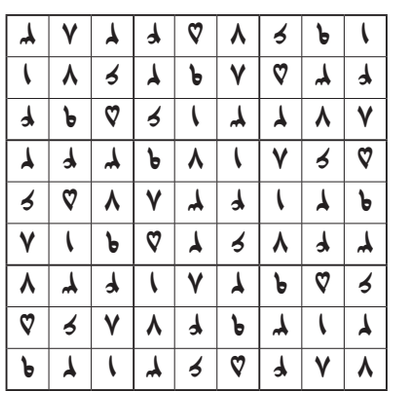

جدول کلمات متقاطع
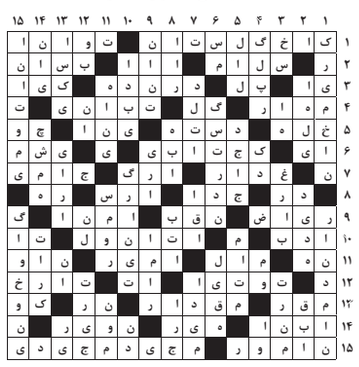
پاسخ جدول شماره ۴۸۰۳